

آسیب شناسی ی سیاسیون و رهبران در افغانستان معاصر

وقتی صنف 7 مکتب بودم ؛ یک همصنفی ام که درست در چوکی پیش رویم در صنف می نشست ؛ شبی بالای جنجال میراث توسط برادرش کشته شد . تازه تازه - چیزهایی می نوشتم ؛ ولی این فاجعه تکان شدیدی بر من وارد آورد . سعی کردم جریان قضیه و حالاتی را که این اتفاق ؛ افتاده ؛ بر خود معلوم دارم و سپس بنویسم . هنوز از ژانر های ژورنالیزم بویی نمی بردم ولی یگانه جریده که در مرکز ولایت نشر میشد ؛ برایم می آمد و راپور هایی از همچو حوادث در آن و هکذا در بعضی نشرات افغانی و ایرانی و بعضی کتاب ها خوانده بودم .

به مدد یکی از معلمان همکاری ی پولیس ولسوالی را جلب کردم تا مرا به دیدن محل واقعه و صحبت با افراد آگاه ؛ اجازه دهد . منجمله میخواستم از موسفیدان محل و همسایه های مقتول ؛ معلومات حاصل کنم که چرا این اتفاق شوم افتاده و چه عوامل و اسبابی موجب آن گردیده است !؟

وقتی با یکی از همسایه گان مقتول که آدم متشخصی معلوم میشد ؛ مقابل گردیدم و پرسان کردم ؛ گفت :

بچیم! کار های خداست . چیزی که در تقدیر و قسمت بود ؛ علاج ندارد ؛ میشود . آب و دانه اش در دنیا همین قدر بود !

کس دیگر افزود : بی شک ؛ مرگ و زنده گی به دست خداست ؛ بی اراده او برگ از درخت نمی ریزد!

هاج و واج ماندم . من باید همین حرف ها در راپور بنویسم . به این حساب نه جرمی در کار است و نه جنایتی ؛ قاتل اراده خدا را عملی کرده و مقتول تقدیر و قسمت خود را دیده ؛ روزش پوره شده بوده ؛ نصیبش به میراث پدر نبوده !

پس قاتل را چرا زنجیر و زولانه و بندی کرده اند و آوازه است که هیچ امکان ندارد ؛ از اعدام بچ شود !؟

ولی من این چیز ها را ننوشتم و بالاخره جریانات درون خانه پس از مرگ پدر قاتل و مقتول ؛ خوی ها و خصایل قاتل و صفات و اخلاق مقتول را تا حدودی معلومات کردم ؛ کم کم رابطه هایی از قضیه با محیط و ماحول را هم حس نمودم و چند روز پس که جریده تازه آمد ؛ دیدم نوشتهء من قریب یک و نیم صفحه آنرا احتوا نموده ؛ حتی بعضی از معلمان و مکتبی هایم گفتند که از خواندن آن به گریستن رسیدند

یک ماه بعد ؛ مدیر مطبوعات برایم تلفون کرد و گفت : راپورتاژت را به مجله های کابل روان کرده بودم ؛ چاپ شده و از یگان 30 نفر تا حال شنیده ام که نوشته بسیار تأثیر دار و سوزناک بوده ؛ خیلی شان طاقت نتوانسته گریسته اند و من خودم هم چیزی نمانده بود اشک بریزم . (ببخشید : چنین مطالب ؛ امروزه که آدم کشتن ؛ از سلاخی ی مواشی هم آسانتر و فراوانتر شده ؛ و صرف یک «الله اکبر!» گفتن کار دارد؛ قابل احساس و ادراک نیست ؛ ولی من ناگزیر تجربه خود را به هدف دیگری استفاده میکنم !)

خوب . معلوم است که اینها برای تشویق و ترغیب من ؛ مبالغه هم میکردند ؛ مگر برای من مهم این بود که **تشخیص جرمی** از قضیه و احساسات بشری نسبت به مقتول و قاتل و سایر جهات مسأله نزد همه گان چنان نبود که :

- **کار های خداست . چیزی که در تقدیر و قسمت بود ؛ علاج ندارد ؛ میشود . آب و دانه اش در دنیا همین قدر بود !**

- **بی شک ؛ مرگ و زنده گی به دست خداست ؛ بی اراده او برگ از درخت نمی ریزد!**

بار بار در باره این مقولات می اندیشیدم ولی حتی در ذهن خودم نیز نمیتوانستم بگویم که اینها غلط و باطل است !

یک بار فرض کردم که همین دو محترم ؛ اگر ولسوال ، قوماندان امنیه و قاضی می بودند ؛ با قضیه و با مجرم چی میکردند ؛ لابد به خانواده و اقارب مقتول میگفتند :
- **کار های خداست . چیزی که در تقدیر و قسمت بود ؛ علاج ندارد ؛ میشود . آب و دانه اش در دنیا همین قدر بود !**

- **بی شک ؛ مرگ و زنده گی به دست خداست ؛ بی اراده او برگ از درخت نمی ریزد!**

لذا آنکه مرتکب قتل شده ؛ اراده خدا و مقدرات را عملی کرده ؛ پس چون «ملک الموت» ؛ بیگناه و بی خطاست و حتی با اینکار ؛ عبادتی کرده و یک قدم به خدا نزدیکتر هم گشته . باید احترامش کنید و... و...
کم کم توانستم این فرض را تعمیم دهم . هرگاه همین باور ها و احکام ؛ **قانون** شود و همه اداره کننده گان اجتماع ؛ این چنین باشند و این چنین عمل کنند ؛ سرنوشت جامعه چه میشود ؟

یکباره وحشت کردم و عرق سردی بر سراپایم دوید ؛ سپس مژمژه و ارتعاش دوامدار تقریباً جانم را به لب رسانید!

تضادی این چنین عظیم و هولناکی را یک پسر 14-15 سالهء دهاتی ؛ مسلماً که نمیتواند حل و فصل نماید . بعد ها نیز این جملات را بسیار شنیدم ؛ اما در جاهایی که استعمال میشد آنقدر ها بیمورد و متضاد جلوه نمیکرد و در جاهایی خیلی به مورد و

تسلی بخش و تسکین دهنده معلوم میشد و در نتیجه خوش آیند و پر از حکمت به نظر میرسید . رفته رفته قریباً به کنه و عمق موضوع رسیدیم و آن اینکه اساساً جای و مورد استعمال اینگونه جملات و سخنان باورمندانه و توکلی ؛ قطعاً جدا و متفاوت است و اصلاً نباید در موارد جرم و جنایت (و سیاست!)؛ حتی به خیال کس هم راه یابد . ولی در دنیای واقعی ؛ «عالم» و عامی اکثراً آنرا به جای و به مورد استعمال نمیکردند.

بعد ها که کم کم به افکار و عمل ها و عکس العمل های سیاسی رسیدیم ؛ بیشتر و بیشتر به همچو ضد ها و مضاد ها برخورد می رفتیم . تا جائیکه عده ای وانمود میکردند و چه بسا به شدت بر آن پای می افشردند که سیاست اصلاً کار رعیت نیست ؛ اطاعت اولوالامر فرض است و از اینکه موقعیت و مقامات را خدا نصیب بنده گان برگزیده خود کرده ؛ لذا چون و چرا بر **وضع موجود** ؛ تعرض بر مقدرات الهی است ؛ بخل و حسد و غیبت و گوشت برادر مسلمان را خوردن است . هرکس باید به رزق و روزی و بخت و بدبختی ی خدا داده ؛ قانع و شاکر باشد و هرچه میخواهد از خدا بخواهد !....

معلوم بود که این تلقیات – صرف نظر از اینکه تلقینات و تبلیغات و بالاخره ایدئولوژی ی حاکمان و غارتگران و برده دارنده گان مردم میباشد – صورت توسعه یافته سخنان همان همسایه های همصنفی ی مظلوم و مقتولم بود :

- کار های خداست . چیزی که در تقدیر و قسمت بود ؛ علاج ندارد ؛ میشود . آب و دانه اش در دنیا همین قدر بود !

- بی شک ؛ مرگ و زنده گی به دست خداست ؛ بی اراده او برگ از درخت نمی

ریزد!

بنابر این هرگز نباید سیاست کرد ؛ یعنی به خوب و بد و کان و کیف روابط و مناسبات (نظام) اجتماعی ؛ و اصلاح و تعدیل و پیشرفت اقتصاد و فرهنگ و اینکه به حیث کشور و ملت ؛ ما در کجای این جهان قرار داریم و حقوق و وظایف ما نسبت به جهانیان و از جهانیان نسبت به ما چیست ؛ کار و علاقه و غرض داشته باشیم .

البته من آنوقت ها هنوز سیاست را با این معنا و تعریف در ذهن نداشتم و درک نمیکردم ولی معلوم است که همچو ذهنیت بسیار گسترده بود ؛ هکذا هنوز از محتوای قرآن و اساسات اسلامی وقوف روشن نداشتم و دقیقاً نمیدانستم که همچو حکم ها و دیدگاه ها در آنها هست یا خیر؟ ولی از معلمان و برخی از ملا ها و واعظان می شنیدم که اسلام دین عدالت و برابری است و حتی این جمله به گوشم خورده بود که با ظهور دین اسلام فرق غنی و فقیر و سیاه و سفید و آزاد و غلام ... از بین رفت !

به هر حال ؛ به مقوله علمی ی امروزی ؛ «جهان بینی» ی مسلط بر اکثریت

مردمان ما همان بود و بس!

همزمان با رشد فکری و جسمی ی من ؛ این جهانیابی در دو استقامت متضاد گسترش یافت :

1- در استقامت غلیظ و پیچیده و مغلق شدن خودش .

2- در استقامت تولید و تکثیر نفی و ضد خویش .

البته چنانکه بعد ها معلوم گشت در هر دو استقامت ؛ عوامل بیحد و حصر داخلی و خارجی اثرگذاری میکردند . مگر عقبمانده گی و منحط بودن فاحش این «جهانیابی» ؛ بیش از هر عامل دیگر باعث میشد تا جوانان باسواد و آشنانده به اساسات کم و بیش علوم روز و منطق و محاسبه ... ؛ به بینش ها و جهانیابی های دیگر موجود در جهان روی بیاورند .

ولی با تأسف که این ؛ لزوماً به معنای یادگیری و حلاجی کردن و قابل تطبیق ساختن آنها در شرایط محیط و روان جامعهء منحصر به فرد ما نبود و نمی توانست باشد ؛ چرا که جوانان تازه فکر و نو اندیش ما ؛ آنقدر ها هم وسعت نظر نداشتند و غالباً از دهات و شهرک ها و قبیله های خود بیرون نرفته بودند ؛ زبانهای عمدهء جهان را نمیدانستند ؛ یا از مسموعات رادیویی اینسو و آنسو چیز هایی در حد توان - و طبعاً پراکنده - می اندوختند و یا از مختصر نوت ها و ورقپاره های غالباً مخفی ؛ کپی برداری مینمودند ؛ نوت ها و ورقپاره هایی که اساساً خود آنها آنقدر ها نمیتوانست دقیق و وثیق و کارا و سازنده باشد . و در همین حال تقریباً هیچ چیزی از روان اجتماعی و فردی نمی دانستند ؛ تاریخ و فرهنگ های متعدد کشور را بلد نبودند.... البته سخت کوشانی طبعاً وجود داشتند که به تناسب دیگر ها چیز های بهتر و بیشتر می اندوختند ؛ یا شانس تحصیلات و مطالعات در خارج از کشور به ایشان دست داده بود و در عین حال ؛ حد معینی از قدرت تحلیل و تفکر و اندیشنده گی پیدا کرده و سایرین را مجاب و مجذوب می نمودند .

ازین میان ؛ بالاخره کسانی سرغنه و سرقافله شدند ؛ متناسب به شرایط و اوضاع و احوال ؛ سازمانها و تشکیلاتی پیرامون شان به وجود آمد که مرام و اهدافی فرا راه خود قرار داده و اصولی برای کار و مبارزه چوکات بندی کرده بودند .

این پروسه در چنان مقطع از تاریخ سیاسی ی جهان رشد میکرد که « جنگ سرد» میان ابر قدرت ها به شدت جاری بود و چند بار تشنج در فضای جهان دو قطبی و اتمومی شده ؛ به جایی رسیده بود که ممکن بود دنیا در «زمستان هسته ای» فرو رود و حیات از روی زمین برچیده شود.

معهداً ابعاد اصلی ی «جنگ سرد» در بستر ایدئولوژیک و استخباراتی و

جاسوسی و ضد جاسوسی و «جنگ روانی» و تبلیغات و انگیزش های چه بسا دروغین و توهمی ولی مؤثر و فریبنده حرکت میکرد و رویهمرفته هیچ عرصهء اثر گذار و آینده دار مصئون از خدعه و مداخله و نفوذ ابر قدرت ها نبود .

کشور کوچک اما جیواستراتیژیک افغانستان ؛ طبعاً نمی توانست از نظر قوماندانان و ادامه دهنده گان « جنگ سرد» به دور بماند . بنا بر این حتی توجهات بیشتر و عمیقتر و دقیقتر بر جریانات در افغانستان متمرکز گردید . هم جریانات چپ که به نحوی از جهانبینی ی مسلط عوامانه قرون ؛ متفاوت و با آن متضاد بودند و هم جریانات راست و راست افراطی که هیچ چیزی جز «سنت!» و ذهنیت گذشته را به رسمیت نمی شناختند ؛ عرصه هایی برای عملیات و مانور های این نیرو ها تشخیص گردیدند!

در همین حال رسوم و رواج ها و احتیاجات و کشش ها و امیال در روان محدود و بسته فئودالی ، پیش فئودالی و «شبان – رمه ای»؛ برای همانها امکانات مانور و کار سازمانی ی مؤفقانه تر در عرصه های ملکی و نظامی و گستره های مذهبی را میداد که امکانات اقتصادی و نفوذ در مقامات و منابع زور و زر را داشتند ؛ یا به اساس ضرب المثل ژرف عامیانه ؛ زیاد «کس به آذان ملای غریب ؛ نماز نمیخواند!» به عباره دیگر؛ پرت بودن جامعه از مرحله «ملت شدن»؛ (بر خلاف دعوی واهی) نه تنها فقدان شعور ملی و غرور ملی را باعث میگردید ؛ بلکه تقابل و تضارب ایدئولوژی های ابر قدرت ها و باور های مذهبی ؛ بیشتر «جهان وطنی» گری و انترناسیونالیزم را تجلیل و تقدیس مینمود.

مزیداً یکی از جنبه های فوق تاکتیکی ی جنگ سرد نیز نفوذ استخباراتی و جاسوسی و ضد جاسوسی در جبهات سیاسی ، سازمانی ، عقیدتی ، فلسفی ، حزبی ، دولتی و نظامی طرف های متقابل و متخاصم بود و برای اینگونه عملیات و اجینتوری ها ؛ بودجه های هنگفتی وجود داشت و به مصرف میرسید. این واقعیت ها سبب میگردید تا فعالیت های سیاسی و سازمانی در افغانستان حتی حیثیت «خدمت - کالا» را پیدا نماید و خریداران دور و نزدیک را جلب و جذب نماید.

با اینکه افغانستان پیوسته ؛ از همسایه گانش بخصوص در شرق و جنوب آسیب می دیده و امور داخلی اش با واسطه یا بلاواسطه مورد دخالت بوده است ؛ اما این حالت پس از جنگ جهانی دوم و پس از پیدایش پاکستان بدتر و بدتر شده میرفت . رویهمرفته طرفین جنگ سرد که اتحاد شوروی در شمال افغانستان و پاکستان و ایران (وقت) منجمله به نیابت امریکا و دنیای سرمایه داری ؛ در شرق و جنوب و جنوب غربی ی افغانستان واقع بودند ؛ نه تنها با فعالان و کادر ها و رهبران سیاسی در افغانستان کار داشتند ؛ بلکه حتی طرز نفس کشیدن مردمان ما را هم مواظب می نمودند .

درین شرایط جهانی ؛ توقع اینکه رستمان روئین تنی در افغانستان ظهور نمایند که فقط و فقط به بازوی خود اتکا داشته و هیچ نوع علایق به همسایه گان و قدرت های فراتر نداشته باشند ؛ صاف و ساده بلاهت می بود ؛ وانگهی فقر دانش و بینش و

شناخت و تشخیص ؛ از یکطرف و توهمات «جهان وطنی» و انترناسیونالیستی که گفته آمدیم از سوی دیگر ؛ به روابط و زد و بند ها مشروعیت و بدیهیت می بخشید . بر علاوه ؛ این تنها ویژه افغانستانی ها نبود که به درست یا نادرست با کشورها و جریانات و احزاب و دولت های موجود در همسایه گی ها و فراتر **اشتراکات منافع و آرمانها** را ببینند ؛ و این فکر یا خیال ؛ ایشان را به همراهی ها و هسویی ها تحریص بنماید . در تمام جهان جنبش ها و شخصیت ها و احزابی توسط اتحاد شوروی و بلوک شرق حمایت مادی و معنوی و سیاسی و ایدئولوژیکی و استخباراتی ... می شد و تحریک ها و سیاسیون و حزب هایی به وسیله ایالات متحده امریکا و بلوک غرب !! در حد دولت ها ؛ هر دو طرف متخاصم از هواداران و همسویان خویش توسط پیمان های نظامی ؛ استقرار پایگاه ها و سایر ذرایع و امکانات مدافعه می نمودند و به شدت تلاش می ورزیدند دولت های غیر دوست و غیر قابل اعتماد نسبت به خود را ساقط ساخته و با «دوستان و متحدان» تعویض نمایند .

واقعیت در سطوح بیرون از کانال های مخفی و جاسوسی و ضد جاسوسی چنین بود . اما چنانکه قراین و اسناد بعد ها ؛ رو شده رفت (و روی شدن ها ادامه دارد) ؛ هر دو طرف متخاصم «جنگ سرد» جواسیس و اجیران سیاسی و نظامی فراوانی تربیت و در صفوف نیرو های جانب مقابل خویش میگماشتند و با تمامی ذرایع به آنها امکانات فراهم میکردند که در مقامات رهبری و امر و قومانده ارتقا نموده و طرح های مهندسی شده از سوی آنان را متحقق سازند .

در همانحال که تبلیغات و پندار های عوامفریبانه برای متهم ساختن تمامی سیاسیون و رهبرانی که به این یا آن بلوک متمایل و به درجاتی با آنها دارای مناسبات دوستانه بودند ؛ به جاسوسی و اجیر بودن ؛ غرض آلود و ظالمانه و جنایتکارانه است ؛ به همان پیمانانه شخصیت سازی ها و قهرمان تراشی ها از جواسیس حقیقی ؛ شوم و شنیع میباشد و دیر یا زود به وسیله تاریخ عادلانهء کشور و جهان استقراغ خواهد شد . باید اذعان کرد که اثبات اتهام جاسوس و اجیر بودن ؛ طبیعتاً بسیار سخت است و به زمان و تحقیقات گسترده ضرورت دارد ؛ ولی چون عمل و نتیجه عمل یک ملاک بیرحمانه قضاوت است ؛ میتوان با این ملاک خیلی از کسان را به سنجش گرفت .

اینکه چپ های افغانستان خامی و چپروی و- در حد کسانی خیانت به میهن و مردم - کردند ؛ امریست روشن و بدیهی . و اینکه هنوز دانش ها و قابلیت های کافی و لازم برای عهده داری ی مسئولیت های خطیر دولتمداری - آنهم انقلابی - را دارا نبودند و به ماجراجویی های هولناک کشانیده شدند ؛ چیزی نیست که بتوان انکار کرد . اما احساسات و آرمان هایی که آنها مطرح میکردند و سمت و سوی که در سیاست به سطح میهنی و جهانی اتخاذ کرده بودند ؛ اغلب پیشرو و ترقیخواهانه و لهذا در آخرین تحلیل به نفع نسبی ی رشد تاریخی کشور و مردم و آزادی و عدالت برای آنان بود .

اما آنچه به طریق به اصطلاح «اخوت و برادری ی اسلامی!» با پاکستان و آی ایس آی و شیخ های عرب و انگلیس و اسرائیل و بلوک امپریالیستی و استعماری در وجود اداره های فوق ارتجاعی رونالد ریگان و ریچارد نیکسون ...؛ دست راستی های افغانستان مرتکب شدند؛ ولو به دلیل خامی و کم دانشی و فریب خورده گی توجیه ناپذیر بود و هست و خواهد بود.

ولی باید اذعان کرد که از این جریان نیز اجتناب نمودن دشوار و بلکه ناممکن بود؛ برای آنکه قرن ها عقب مانده گی و بیدانشی و فقدان تجارب سیاسی و مشق و تمرین تحزب و دولت داری و اداره و منجمینت و رهبری ی ملکی و نظامی ... از یکسو و فرصت طلبی و تحریکات و افسونگری های شدید و وسیع امپریالیست ها و متحدان و همپیمانان شان به ویژه تیکه داران مکه و مدینه - با بذل و بخشش های سرسام آور پول و اسلحه - از سوی دیگر؛ ناگزیر آفاتی را به وجود می آورد که آورد

رویهمرفته توفیق و توانایی ی ملتاریست های پنجاب و شئونیست های پشاور و دامنه های سلیمان در بهره برداری فوق اهریمنانه از این حالات؛ بیحد اسف انگیز است که هنوز به شدت ادامه دارد و به عمده ترین ابزار سیاست و دیپلوماسی آنها مبدل گردیده و معلوم نیست منطقه را نهایتاً به کدامین سمت و سو میکشاند.

این پیروزی ها و دست آورد های متنوع آن که دقیقاً با حقیقت یابی ی اصل «تا احمق در جهان باشد؛ مفلس در نمی ماند» نصیب پاکی های ابلیس گردیده است؛ هوس های آنان را تا مرز تلاش برای ساختن «امپراتوری پاکستان» با اشغال کامل و نهایی ی افغانستان و آسیای میانه کشانده است!

آنچه علاوه بر لومپن های اساساً غیر سیاسی ی مستعد الاجره و حاضر الخدمه؛ سیاسیون و رهبران دست راستی و برخی از توده های عوام را به این مرز های خودکشی و انتحار میهنی و مملکتی کشانید؛ مزید بر آنچه گفته آمدیم واقعیت سهمگین روانی است که دگروال محمد یوسف پاکستانی در کتاب مشهورش «تلک خرس» آنرا «مسلمانی تقریری» نام نهاده است.

بنده پیشنهاد میکنم که این مقوله در ادبیات و ژورنالیزم ما به حیث بهترین و رساترین نام دین باوری ی جاهلانه و افواهی و بی خوانش و بی دانش که استبداد وحشیانه قرون در افغانستان و «عالم اسلام» فراهم گردانیده؛ ترویج و مصطلح گردد. لااقل ما هم از سرقوماندان بلافصل جهاد پاکستانی و امپریالیستی؛ یک مقوله را که بازتابی صادقانه از تجربه و دریافت خونین اوست؛ به غنیمت بگیریم.

تا بحث دیگر در: «خواب یا خیانت مدعیان سیاست و زعامت در افغانستان»

